بیانگری بدن در پزشکی چین و یونان باستان به روایت کوری یاما (معرفی کتاب بیانگری بدن، واگرایی طب چینی و یونانی)

کامران محلوجی[الف]، مه‌سیما عبدلی[ب*]، شیدا مهنام[ج]

[الف]گروه تاریخ پزشکی، دانشکدهٔ طب ایرانی، دانشگاه علوم پزشکی تهران، تهران، ایران
[ب]مؤسسهٔ مطالعات تاریخ پزشکی-طب اسلامی و مکمل، دانشکدهٔ طب ایرانی، دانشگاه علوم پزشکی ایران، تهران ایران
[ج]بنیاد ایران‌شناسی، تهران، ایران

هیسا کوری یاما (Shigehisa Kuriyama) استاد تاریخ پزشکی در دانشگاه هاروارد است که کتابی با عنوان بیانگری بدن، واگرایی طب یونانی و چینی(*The expressiveness of the body and the divergence of Greek and Chinese Medicine*) را که تحقیقی پیرامون مقایسهٔ مفهوم بدن از نگاه طب چینی و طب یونانی است را به رشتهٔ تحریر درآورده است. او در ماروگامه (Marugame) ژاپن متولد شد و به‌همراه خانواده‌اش به آمریکا مهاجرت کرد. او پس از وارد شدن به هاروارد، دو مدرک تحصیلی خود را از این دانشگاه اخذ نمود. پس از آن او یک دورهٔ سه ساله از آموزش در طب سوزنی را در توکیو طی کرد و به مدت دو سال نیز در فرانسه تحصیل کرد و سپس به هاروارد بازگشت و دکتری خود را نیز دریافت کرد و در سال ۲۰۰۶ به‌عنوان استاد پژوهشی به دانشگاه هاروارد پیوست. او برای انتشار کتاب «بیان بدن واگرایی طب یونانی و چینی» موفق به کسب مدال ویلیام اچ ولچ در سال ۲۰۰۱ از انجمن تاریخ پزشکی آمریکا شد. این کتاب توسط دکتر محمد طباطبایی به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۹۷ توسط انتشارات فروزش منتشر شده است.

کوری یاما در این کتاب وظیفهٔ دشوار مقایسهٔ دستگاه‌های پزشکی یونانی و چینی را برعهده‌گرفته است. او از منظر یک استاد تاریخ پزشکی تلاش می‌کند نشان دهد که برای بررسی نظام‌های پزشکی در حوزه‌های مختلف نه‌تنها باید معیارهای حوزهٔ درمان را درنظر گرفت بلکه باید تفاوت‌های فرهنگی و حتی ذخایر هنری و اجتماعی آن حوزه را هم ازنظر دور نداشت.

این کتاب در سه بخش که هرکدام از این بخش‌ها دو فصل را شامل می‌شوند تنظیم شده است:

بخش اول: شیوه‌های لمس‌کردن (فصل اول فهمیدن زبان حیات، فصل دوم بیانگری واژه‌ها)

بخش دوم: شیوه‌های دیدن (فصل سوم: عضلانی بودن و هویت، فصل چهارم: بیانگری رنگ‌ها)

بخش سوم: شیوه‌های بودن (فصل پنجم: خون و حیات، فصل ششم: باد و خویشتن)

فصل اول به مبانی و مفهوم نبض می‌پردازد. کوری یاما شناخت نبض را وسیله‌ای برای درک جریان حیات در بدن انسان می‌داند. او برای بیان نظر خود در این زمینه سعی می‌کند که هنر نبض‌گیری یونانی را در مقابل معادل این هنر در طب چینی قرار دهد تا از پس این تقابل دو نوع نگاه به حیات را در فلسفهٔ غربی به‌زعم او و فلسفهٔ چینی نشان دهد. او می‌خواهد بگوید که در پزشکی چینی گرفتن نبض یک مهارت و هنر است که با مشاهده و هم‌سو شدن فرد با جریان حیات به‌دست

می‌آید اما در متون یونانی این موضوع یک فن است. او بیان می‌دارد که در متون باستانی چین بیش از ۱۵۰ اثر در مورد تفسیر علائم لمسی وجود دارد اما هیچ تک‌نگاشتی در مورد فن‌های گرفتن شرح‌حال وجود ندارد. اما پزشکان یونانی و جالینوس هفت رسالهٔ مفصل دربارهٔ نبض نوشته‌اند که شامل هزاران صفحه می‌شود. او برای تثبیت نظر خود به مفهوم مکانیکی امروز نبض اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که زمانی نبض یونانی نیز بیانگر حرکت حیات در بدن بود اما یک اتفاق موجب شد که پزشکی این مفهوم را در تاریخ باستانی خود دفن نماید و به سمت دریافت مکانیکی از نبض گرایش یابد. او ریشه‌های این تغییر را در نوع نگاه یونان و روم به بدن انسان می‌داند که به‌آرامی مفهوم حیات را از بدن جدا کرد هرچند در ابتدا به این جریان واقف نبودند.

در فصل دوم او سعی می‌کند دستگاه واژگان این حوزه را تبیین کند. او در بیان دستگاه واژگان بخش چینی بر همان مفهوم رازآلودگی و هنر مشاهده تأکید دارد و می‌گوید: «لمس‌کردن تنها یکی از چهار روش و کم‌مرتبه‌ترین آن‌ها برای شناخت بدن به‌شمار می‌آمد، تشخیص شامل هنر الهی به‌دقت خیره‌شدن، فرزانگی گوش کردن و بوئیدن، مهارت پرسیدن و چیره‌دستی لمس‌کردن است.کسی که تنها آخری را آموخته باشد تنها چیره‌دست است. درحالی‌که آنهایی که در شنیدن و دیدن تسلط دارند، به مرتبهٔ فرزانگی و الوهیت می‌رسند».

با این تبیین می‌توان درک کرد که در تبیین کوری یاما وضوح در دریافت نبض چندان ممکن نیست. او برای تأکید بر این موضوع در صفحهٔ ۵۸ به توصیف بیست و چهار مورد نبض می‌پردازد. نبض‌هایی مانند موی شناور، موی طغیان‌کننده، موی لغزان، موی چرمی، موی ریسمان مانند، موی گیرکننده، موی جنبنده و... او نشان می‌دهد که در نظام واژگان چینی که برای درک نبض به‌کار گرفته شده، شبکه‌ای درهم‌تنیده از احساسات وابسته به یکدیگر وجود دارد که به‌سختی بتوان برای آن وضوحی در نظر گرفت. غالب واژگان با یکدیگر تعریف می‌شوند و اثری از مقولاتی مانند ریتم، فرکانس عدد و درک فضایی از رگ‌ها وجود ندارد.

اما در نقطهٔ مقابل نبض یونانی وجود دارد که زعم نویسنده پایه‌های آن بر ریتم و موسیقی استوار گردیده است. او چند صفحه از کتاب خود را به تاریخچهٔ ریتم و موسیقی در یونان و اتصال آن به درک نبض اختصاص می‌دهد. او با بیان این موضوع خواننده را آماده می‌کند تا نشان دهد که دانش شناخت نبض در یونان کاملاً مبتنی بر تجسم هندسی فرد از رگ‌ها بنا شده است و اصطلاحاتی مانند نبض پر- خالی، سریع- کند و یا نرم- سخت مفاهیمی هستند که تلاش دارند وضوحی را به نمایش بگذارند که فرسنگ‌ها از مشاهدهٔ فرزانه و هنرمندانه نبض چینی به‌دور است.

او بعد از پرداختن به موضوع نبض نگاه خود را کلی‌تر کرده و در بخش دوم کتاب به موضوع تفاوت درک بدن در طب چینی و یونانی می‌پردازد. او این تفاوت دیدگاه را کلید درک دیدگاه خود می‌داند برای همین پیش از این فصل و در بخش پیشگفتار هم با معرفی دو نقاشی از تمدن چین و امتداد تفکرات رومی به این تمایز پرداخته بود.

او با استناد به نقاشی‌ها و هنر چینی نشان می‌دهد که تفکر چینی هیچ‌گاه به سمت کالبدشکافی و آناتومی حرکت نکرده است. او این موضوع را یک نقص قلمداد نمی‌کند. بر طبق نظر کوری یاما این مشخصه‌ای است که دانش پزشکی چینی از آن منبعث شده است. او همچنان بر مفهوم حیات پافشاری می‌کند و معتقد است مفهوم سلامت در تفکر چینی، جریان حیات در مجاری بدن انسان می‌باشد و این جریان حیات است که با توازنی که در بدن به‌وجود می‌آورد سلامتی را به انسان هدیه می‌دهد. در این نگاه تمرکز بر ماهیچه‌ها و تاندون‌ها و اعصاب، چندان اهمیتی ندارند. برای همین هیچ‌گاه در تمدن چینی به‌جر یک مورد، کالبدشکافی

صورت نگرفته است و آن یک مورد نیز با نیت شکنجه متحقق شده است. در این بستر می‌توان دریافت که عدم کالبدشکافی در چین به دلیل حرمتی که برای جسد و یا موجود زنده قائل بودند نیست بلکه به این دلیل است که کالبدشکافی را برای دانش پزشکی امری بی‌فایده قلمداد می‌کردند.

اما این موضوع در تفکر یونانی کاملاً برعکس بود و در امتداد آن در تمدن روم نیز این موضوع را به‌حد اعلای خود رساند. توجه به اندام عضلانی، هم در جنگ و هم در هنر این دو سرزمین کاملاً مشهود است. اما او ورود کالبدشکافی به حوزهٔ پزشکی را یک موضوع بدیهی و حتمی قلمداد نمی‌کند. این بدیهی بودن تا جایی پیش رفته که تاریخ‌نگاران پزشکی تا حد زیادی بر موانع کالبدشکافی در تاریخ متمرکز شده‌اند. او در بیان تاریخی این جریان گرایش به کالبدشکافی در غرب، به شواهدی اشاره می‌کند که نشان می‌دهد کالبدشکافی روشمند از قرن چهارم قبل از میلاد با مطالعات ارسطو بر روی حیوانات شکل می‌گیرد و تقریباً از همان زمان،دیوکلس اهل کاریستوس، اولین رساله دربارهٔ آناتومی حیوانات را تنظیم می‌کند اما مفهوم درهم‌تنیدهٔ بدن عضلانی و هویت از زمان اسکندر به این‌سو شکل می‌گیرد. او دراین‌باره می‌گوید: «ازنظر تاریخی، آناتومی، عملی غیرمتعارف محسوب می‌شود. سنت‌های بزرگ طبی مانند طب مصری، آیرودا و چینی، همگی در طی هزاران سال بدون این‌که مزیت ویژه‌ای برای بررسی اجساد قائل باشند، رشد کرده‌اند. فصل چهارم با موضوع بیانگری رنگ‌ها قصد دارد که روش مشاهده‌کردن و تمایز آن در طب یونانی و چینی را به‌نمایش بگذارد. اما بیش از آن به تبیین تفاوت‌ها در نحوهٔ اداره شدن بدن در این دو حوزهٔ دانشی می‌پردازد. او برای این کار به نیج هوانگدی نیجینگ استناد می‌کند که در آن از قلب به‌عنوان ارباب حاکم صحبت می‌کرد. اما قلب در عمل استعدادهای ذهنی را پوشش نمی‌دهد به‌عنوان‌مثال قاطعیت مربوط به مثانه و صفرا است و استعداد برنامه‌ریزی در کبد، حیله‌گری به کلیه‌ها و حس چشایی به طحال تعلق داشت. این نگاه به قلب با آنچه به تسلط و فرماندهی قلب در تفکر هژمونیکون طب یونانی وجود دارد کاملاً متمایز است. در تفکر چینی قدرت در بدن در حال حرکت است». در پویایی پنج مرحله‌ای، قلب بر ریه تسلط دارد اما در مقابل تحت کنترل کلیه‌ها است و کلیه‌ها تحت کنترل طحال، طحال تحت کنترل کبد و کبد تحت کنترل ریه‌ها هست. قدرت در حال چرخش است و هیچ رنگی به تنهایی حکمران دیگران نیست. اما در مدل یونانی قلب منبع توزیع حرارت غریزی در بدن هست و سلطه‌اش بر بدن کاملاً مشخص است.

بر پایهٔ این تمایز مفهوم مشاهده و کیفیت آن در مدل یونانی با مدل چینی تمایز پیدا می‌کند و کوری یاما رنگ‌هایی را که در پس این مشاهده برای تشخیص بیماری تحت مشاهده درمانگر قرار می‌گیرد را با یکدیگر مقایسه می‌کند.

نویسنده در فصل پنج، یک نقطهٔ اشتراک در این دو حوزهٔ طبی را با زمینه‌ای از تعجب معرفی می‌کند. تا اینجای کتاب او تکیه بر تمایز و افتراقی می‌نماید که بین این دو حوزه وجود داشت؛ اما در این فصل او اشاره می‌کند که علی‌رغم این واگرایی ادراکی، هر دو گروه در مورد ذات حیات توافق داشتند و هر دو حمل‌کنندهٔ این نیروی حیاتی را خون می‌دانستند. او در فصل پنجم با عنوان خون و حیات، مستنداتی را اشاره می‌کند تا نشان دهد اهمیت خون به‌عنوان عامل حیات تنها محدود به پزشکی نیست و این موضوع حتی در اساطیر نیز به چشم می‌خورد. او دراین‌باره می‌گوید: «ارتباط بین ازدست دادن خون ناشی از زخم و زوال حیات احتمالاً زمینهٔ خویشاوندی واژهای هومر(ی) برای لختهٔ خون، brotos، و فانی، brotos است. خدایان جاویدان، ambrotos از جنسی مشابه جنس انسان ساخته نشده‌اند. فیورایس با بوییدن خون اورستس، او را دنبال کرد تا همهٔ خون او را در ازای حیاتی که از او گرفته

بـود بمکـد. لویتیکـوس مـی‌آمـوزد، حیـات هـر آفریـده‌ای، عبارت از خون اوست».

او بـرای درک مفهـوم حجامـت و فصـد در پزشـکی یونـانی واژهٔ خـون‌گیـری مکـان‌شـناختی مطـرح مـی‌کنـد. او بـرای ورود بـه ایـن موضـوع از تفـاوت بـین مفهـوم بـین فلابز در تفکـر بقـراط و جـالینوس آغـاز مـی‌کنـد. او معتقـد اسـت فلاوبـز کـه کلمـهٔ فلابتـومی یـا فصـد از آن استخراج‌شـده اسـت نـزد بقـراط بـه معنـی رگ‌هـای خـونی آن‌چنان‌که نـزد جـالینوس هسـت نمـی‌باشـد. فلابـز در اصـل مسـیرهایی اسـت کـه بـدن را بـه سـگمنت‌هـای مختلـف تقسـیم مـی‌نمایـد ایـن سـگمنت‌هـا در کتـاب طبیعـت اسماعیل ناظم با عنوان قانون محاذات نام برده می‌شود.

به‌طور مثـال یـک سـگمنت شـامل دسـت راسـت، شـانهٔ راسـت و کبـد مـی‌شـود و سـگمنت بعـدی شـامل دسـت چپ، شانه و بازوی چـپ و طحـال مـی‌شـود و.... ایـن مـدل قصد ندارد که الگـوی گـردش خـون را در بـدن تبیـین کنـد بلکـه مـی‌خواهـد بگویـد کـه حیـات در بـدن بـا ایـن الگـو، بیـانگری و عمـل مـی‌نمایـد. وقتـی مقـداری خـون از مکـان دست راست در بدن گرفته می‌شـود بـه‌دلیـل اتصـالی کـه بـه سگمنت راست دارد می‌توانـد بـر روی اعضـایی کـه بـا ایـن سـگمنت مشـارکت مـی‌کننـد هماننـد کبـد، تـأثیر مسـتقیم داشـته باشـد. او تأکیـد مـی‌کنـد کـه فلابزهـای بقراطـی پیش‌بینی ناپخته و یـا احیانـاً گمـراه‌کننـده از شـبکهٔ رگ‌هـا و وریدها که بعـدها سـاختار آنـاتومی و سیسـتم گـردش خـون را شکل داده‌اند نبـوده‌انـد، بلکـه بیـانگر سـاختاری در جسـم انسـان بودنـد کـه درد، بیمـاری و درمـان برحسـب آن در بدن عمـل مـی‌کننـد و در اصـل قـوانینی از عملکـرد نیـروی حیاتی بودند که یک درمانگر باید بر آن مسلط باشد.

بـه عقیـدهٔ کـوری یامـا بـا توجـه بـه تبیـین دقیقـی کـه جـالینوس از نظـام گـردش خـون مـی‌نمایـد ایـن موضـوع بـرای او چنـدان روشـن نبـود و شـاید در نظـر داشـته کـه جـالینوس فصـد و حجامـت را بـه‌عنـوان یـک فـن تجربـی پذیرفتـه اسـت ولـی فاقـد مبـانی ایـن حـوزهٔ دانشـی بـوده است. به‌نظر می‌رسـد گـرایش بـه‌توسـعهٔ آنـاتومی شـریان‌هـا و وریـدها و دانـش تشـریح بـه خـون‌گیـری مکـان شـناختی ضربهٔ جـدی زده امـا جـالینوس همچنـان بـه موضـوع رابطـهٔ بین حیـات و خـون معتقـد بـود تـا آنجـا کـه غالـب فرآینـد تشخیص خود را بـر ایـن موضـوع سـوار کـرده اسـت. او بـه توسعهٔ اندیشه‌های جالینوسـی در ایـن حـوزه اشـاره مـی‌کنـد و حتی به موضـوع مفهـوم بـذر بیمـاری اشـاره مـی‌کنـد کـه اولـین گـرایش‌هـا بـرای طـرح مفهـوم میکـروب در حـوزهٔ درمان است.

فصـل پایـانی ایـن کتـاب بـا نـام بـاد و خویشـتن نیـز همچنان اشاراتی بـه تشـابه مفـاهیم بـاد در پزشـکی چینـی و پنومـا در تفکـر یونـانی دارد. او تاریخچـهٔ شـکل‌گیـری و تطـور بـاد را از مکـانیزم‌هـای بیمـاری‌زایـی گرفتـه تـا شـکل‌گیـری رابطـهٔ بـین بـاد، نفـس و روح و درنهایـت اتصـال مـا بـه هسـتی بیرونـی بـا بادهـایی کـه بـر بـدن مـا مـی‌وزنـد در هـر دو تمـدن یونـانی و چینـی را واکـاوی مـی‌کنـد. او در انتهـای کتـاب خـود یـک پـی‌گفتـار کوتـاه یک‌صفحه‌ای را تنظیم مـی‌کنـد کـه در آن سـعی مـی‌کنـد بـه محوترین مفهـوم سراسـر اثـر کـه حیـات اسـت، بپـردازد. او این پی‌نوشت را با این سؤال آغـاز مـی‌کنـد کـه «چـه چیـزی جاندار را از بی‌جان جـدا مـی‌کنـد؟» پاسـخی کـه او در ایـن صـفحهٔ پایـانی بـه ایـن پرسـش مـی‌دهـد بیشـتر از آنکـه شـفافیت و وضـوح تفکـر یونـانی را داشـته باشـد، بیشـتر گـرایش بـه رازوارگـی و فرزانگـی تفکـر چینـی دارد و نویسنده در آن اعتراف مـی‌کنـد کـه «حضـور حیـات هرچنـد برای حواس ما آشکار اسـت امـا بـا وجـود ایـن از دسـترس ادراک ما به‌دور است».

در انتهـا، ایـن کتـاب را مـی‌تـوان یـک کـار موفـق در حوزهٔ تـاریخ تطبیقـی پزشـکی دانسـت کـه مطالعـهٔ آن بـرای پژوهشگران این حوزه فواید فراوانی خواهد داشت.